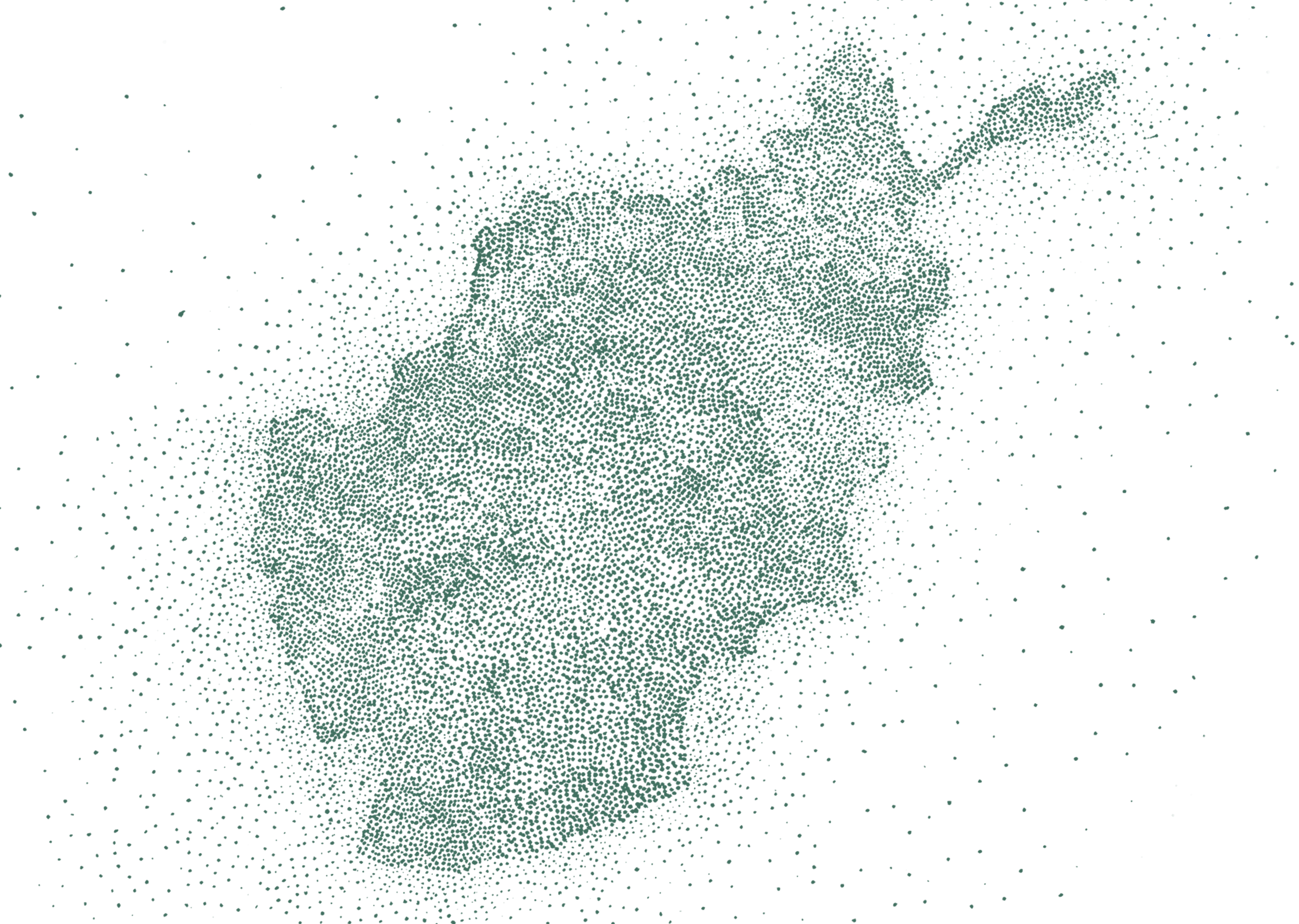




ترجمه

حمید احمدی، شهاب انوشا،
درنا دیباچ، ماریلینه گروس من،
مهدی مرادپور، محسن حسنی،
فرشته رحیمی

ویرایش

لوکا بارکُوسکی، کارل گربر،
داوید قوف

ویرایشگر نسخه‌بردار

حمید احمدی،
ماریلینه گروس من

عکاسی

کاتیا هاینه مان

تصویرسازی

لوئیا شخ

صفحه آرایی

نیکولاس کنچا

تولید

وِلت واندر

پشتیبانی

برلین موندیاله،

وایست دور وِ ایش بین؟

چاپ و پیوند

کالرما، راین هارت و واسِر

ناشر

لوکا بارکُوسکی

آموزش

چرا به اروپا؟ ۸
من می خواهم یاد بگیرم! ۹
جایی پر از تصویر ۱۰
امتحان ورودی ۱۱

افغان ها در ایران

حق زندگی ۱۴
سوال های بدون جواب ۱۵
جنگ سوریه ۱۶
خشت ها می سوزند ۱۶

جشن ها و رسومات

مراسم عروسی ۲۰
هر کسی عاشق می شود ۲۱
شب یلدا ۲۲
فال ۲۲
مانند یک فیلم ۲۳
مهمان نوازی ۲۳

جنگ و لطمه

فضای جنگ ۲۶
زندگی بی معنا است ۲۷
هر کس احتیاج به دوست دارد ۲۷
شهید ۲۹
قبرها دسته جمعی ۲۹
در شکم مادرم ۳۰
پدر ۳۱

دلتنگی

قابلمه ی بدون در ۳۶
یک مکان کاملاً معمولی ۳۵
بوی نان ۳۵
درد دل ۳۶
جادوی افغانستان ۳۶
دستمال از سخی ۳۷
سفر به سلامت ۳۷

برلین، دسامبر ۲۰۱۶: در یک استودیوی ضبط عایق بندی شده سیار ۲×۲ متری، به حیث یک مکان امن، به عنوان فضای فکری آزاد، برای به اشتراک گذاشتن ایده ها، نظرات و همچنین داستان های شخصی، افراد با یکدیگر وارد گفتگو شدند. آنها خاطرات شخصی خود را از وطنشان افغانستان و تجاربشان در غربت، بیشتر در ایران، را در میان گذاشتند - درباره تمام چیزهایی که در زندگیشان توانسته روی آنها تاثیر بگذارد، باعث شرم آنها شود، به آنها صدمه زند و آنها را به حرکت درآورد. همه این گفتگو ها مجموعه *خاطرات افغان* را تشکیل میدهند. آرشویی متشکل از بیش از سی ساعت صدا و تصویر ثبت شده، که یک چشم انداز چند جانبه ای را به زندگی در منطقه ای ممکن می سازند، که توسط هیچ شخصی دیگری، با دقت و ظرافتی که اهالی آنجا این کار انجام می دهند، قابل توصیف نیست. این مجموعه اکنون بخشی منتخب از این گفتگوها را ارائه می دهد، که به دلیل محتوا شخصی بینام هستند.

مجموعه *خاطرات افغان* در چهارچوب یک تحقیق چند ساله به وجود آمد، که در ابتدا هنرمندان، فعالان اجتماعی، جوانان افغان و برلینی ها برای تشکیل گروه خبری *افغانستان* گرد هم آمده بودند. در مناقشه بی واسطه ای که به همراه رویکرد انعطاف ناپذیر دولت آلمان و سیاست سختگیرانه آن در چارچوب فرآیند پناهجویی، بدون توجه به دلایل واقعی گریز مهاجرین افغان، وضعیت ناگوار امنیتی در افغانستان و وضعیت وخیم و سرنوشت نامعلوم پناهندگان در کشور همسایه ایران پیاده سازی می شود، گروه خبری *افغانستان* سوالاتی را در رابطه با نگارش و توصیف رایج از افغانستان مطرح کرده و تصویر متقابلی را نشان می دهد.

به همراه کارگاه های آموزشی و گفتمانها با چهره هایی از سیاست، حقوق و کار اجتماعی با شمول مطبوعات برگزار شدند، همچنین نمایشگاه صوتی تصویری به *اکسیلستان (تبعیدستان)* خوش آمدید (۲۰۱۶) و همچنین قطعه تئاتر شب یلدا، که بر مبنای داستانهایی از خاطرات افغان است (۲۰۱۷، ۲۰۱۸)، را تنظیم و ارائه شدند. انتشار این مجموعه جمع آوری شده به معنای پایان همکاری نیست، بلکه بیشتر به عنوان یک محرک تازه نفس برای گروه خبری افغانستان است. گروهی که همواره منتقدانه و چند رسانه ای در گفتمان ها درباره افغانستان و یا مربوط به افغانان پراکنده در جهان سهم می گیرد.

تیم خاطرات افغان

آغاز پروژه *خاطرات افغان* در برلین مصادف شد، زمانی که کتاب بنده تحت عنوان *مصالحه ملی و شفای اجتماعی در افغانستان* به چاپ رسید. به حیث پژوهشگر صلح و مناقشه به همراه *خاطرات افغان* این فرصت را داشتم تا این امر را به همراه اشتراک کننده گان افغان به شکل عملی ادامه دهم. تعداد زیادی از آنها در وطن یا در طول سفر به اروپا با انواع دشواری ها و ضربه ها روبرو می شدند. سرنوشت گنگ و نامعلوم دیگر عاملی است که سایه بر سر زندگیشان افکنده است. فارغ از اینکه چه تصمیمی در مورد پناهندگی ایشان گرفته می شود، باید این را فراموش نکنیم که هر یک از این جوانان مهاجر، خود یک منبع انرژی است که می تواند در جوامع بین المللی مسیر خدمت قرار گیرد.

اگرچه بمب گذاری ها و حملات انتحاری خشونت بار در افغانستان دوباره افزایش یافته، دولت افغانستان و آلمان توافقنامه دو جانبه بازگشت مهاجران افغان را امضا کردند، بر اساس این فرض که در افغانستان "مناطق امن" وجود دارد. فعالان مختلف در مورد روند صلح در افغانستان در سال های اخیر نتایج خاصی به دست نیاوردند، که سرانجام منجر به آغاز روند پروسه صلح کابل شد. با وجود اینکه این پروسه از سوی دولت افغانستان راه اندازی شده، مردمی نیست و دیدگاه ها مردمی در آن مد نظر گرفته نشده اند. یعنی روند پروسه صلح کابل عمدتاً در صدد یافتن یک راه حل سیاسی با طالبان است، با وجود اینکه این خیلی مهم است، باید در پروسه صلح کابل چند لایه را مد نظر گرفته شود، لایه های مد نظر گرفته شده باید مردمی و شامل شفا اجتماعی نیز باشد.

پروژه *خاطرات افغان* یک نمونه است که چطور شفا اجتماعی می تواند صورت گیرد. در آن افغان ها داستان هایشان را قصه می کنند، فرا می گیرند که دوباره اعتماد بنا کنند، بی پرده در مورد زخم هایشان صحبت کنند و با وجود تمام بلاتکلیفی و دشواری ها سرنوشت و آینده خویش را در دستان خود بگیرید. بدین منظور هرگونه پروسه صلح در افغانستان باید شامل چنین رویکرد های مصالحه آمیز اجتماعی باشد تا بتوانند واقعاً صلح پایدار را برقرار سازند.

هیله نجیب الله

آموزش

من میخواهم یاد بگیرم!

من چوپان بودم و گوسفندان زیادی داشتم. هر روز در کوه ها با گوسفندان بودم. در آن زمان، خوشنویسی در سر من بود و زمانی که سنگهای رنگارنگ را میدیدم، کلمات را بر رویشان به طریق خوشنویسی حکاکی می کردم. تابستان و ماه محرم بود (ماه عزاداری شهادت یکی از امامان شیعیان). وقتی که عزاداری میکردیم، پسر کوچکی را دیدم. او به من گفت که به مکتب زرنی می رود و مرا تشویق کرد که من هم به آن مکتب بروم. من مصمم به رفتن به آنجا شدم، اما در مکتب شرایط بسیار سختی برای پذیرش و قبول شدن وجود داشت. من حرکت کردم و مجبور بودم که از رودخانه هرمن عبور کنم، اما پلی وجود نداشت. دو دستگاه دو طرف رودخانه بود به طوری که یک نفر از طرف دیگر می توانست شما را بکشد. **خوشبختانه، یک نفر پیدا شد و من را به سمت دیگر رودخانه کشید.** من از مردم مدام آدرس را سؤال میکردم. هوا تاریک شده بود و یک داروساز اجازه داد که شب پیشش بمانم. او مرا گفت که شخصی را پیشنهاد می دهد که در مسیر مکتب می رود. با او حدود سه ساعت طول کشید تا رسیدم. آنجا درخواست پذیرش کردم و آنها مرا پذیرفتند.

پس از فرار به ایران، فردی را دیدم که دست خطش مرا بسیار تحت تاثیر قرار داد. آرزو داشتم که چنین دست خطی را داشته باشم. در آن زمان قلم ها و ابزار خوشنویسی را نمی شناختم. من در دلیجان در یک دوره خوشنویسی شرکت کردم. نگران بودم که دولت ایران من را دستگیر کند، زیرا هیچ مدرکی نداشتم. خوشبختانه، آنها از من مدرک شناسایی نخواستند. در ابتدا، وقتی دانش آموزان مرا دیدند، همه خندیدند و به من گفتند: چگونه یک افغان می تواند خوشنویسی بکند؟ **من اولین افغان در آن کلاس بودم.** اما زمانی که کار خود را نشان دادم، همه شگفت زده شدند.

آنچه را که از ابتدا دوست داشتم، دنبال کردم. من این عشق را با خودم تا به آلمان آوردم و توانستم از این عشق و توانایی استفاده کنم.

چرا به اروپا ؟

بسیاری از دانشجویان ما بودند که دیگر به دانشگاه نمی آمدند و زمانی که از دیگران سؤال میکردم که کجا هستند، میفهمیدم که به اروپا مهاجرت کرده اند. من نمی توانم قضاوت کنم که آیا آنها کار درست یا غلطی انجام داده اند. به نظر من، آنها اطلاعات کافی در مورد اروپا یا جایی که به آن می روند، نداشتند.

افغان ها در ايران

حق زندگی

در افغانستان من همیشه در معرض خطر مرگ قرار داشتم. دلیل اصلی این است که ما هزاره هستیم. هزاره بودن، ما را در هر جای افغانستان به خطر می اندازد. در هر مکانی در افغانستان ممکن است کشته شویم.

اینطور شد که پدرم و همسرش در طول جنگ به ایران فرار کردند. من آنجا بزرگ شدم. ما آنجا همه چیز را دیدیم. افغانها مورد حمله قرار می گرفتند، وقتی که در صف انتظار برای کارت شناسایی بودند. سربازان یک افغان را ضرب و شتم کردند تا او مرد.

چه کسی پیگیری می کند که چرا این اتفاق افتاده است؟

تبعیض علیه افغان ها زیاد است. برای مثال، افغان ها مجاز به کار در صنایع غذایی نیستند، می گویند: شما افغان ها کثیف هستید. آیا این توهین نیست؟ اما این امر برای افغانها در ایران عادی است. اگر تو خانه بخری، آنها آن را با زور از تو میگیرند. اگر ماشین بخری هم همینطور است. شما حتی نمی توانید یک سیم کارت به نام خودتان خریداری کنید. اگر اختلافی بین یک افغان و یک ایرانی وجود داشته باشد و آنها به دادگاه بروند، دادگاه حق را به ایرانی میدهد. شما به طور خودکار به عنوان یک افغان محکوم خواهید شد. این قانون آنها است. آنها با افغان ها بازی می کنند. **افغان بودن در ایران بدین معناست که شما در یک گرداب قرار دارید و نمی توانید بیرون بیایید.**

یک افغان در اینجا جایی ندارد. در افغانستان جنگ است، بنابراین در آنجا هم جایی ندارد. اما کجا باید برویم، به عنوان یک افغان؟ باید به طور مستقیم به قبر خود برویم؟ نه، افغان ها هم حق زندگی دارند. یک افغان نیز یک انسان است.

سؤال های بدون جواب

من و مادرم سوار موتور سیکلت بودیم. پلیس ما را متوقف کرد و پرسید این موتور سیکلت تو است؟ گفتم: بله، مال من است. گفت: نه، شما این موتور سیکلت را دزدیدی. من به او توضیح دادم که با مادرم در راه بودم و من قطعاً موتور سیکلت را به سرقت نبردم. پلیس گفت که شما افغانها همه سارق هستید. **حال من بد شد.** پلیس میخواست موتور سیکلت را با خود ببرد و یک سرباز را صدا زد. گفتم که این تنها وسیله حمل و نقل ما است، که من باید همه کارها را با آن انجام دهم و به سر کار خود بروم. من نمی توانم هر روز با تاکسی بروم. هنگامی که آنها می خواستند موتور سیکلت را ببرند، مادر من مداخله کرد و از آنها خواهش کرد و گفت: لطفا نبرید! پلیس، به مادرم فحش داد و گفت: برو، وگرنه تو را ضرب و شتم میکنم! **وقتی این صحنه پیش چشم من اتفاق افتاد، دیگر نمیتوانستم تحمل کنم. انمی توانستم چیزی بگویم.** من حتی نمیتوانم تکرار کنم که از چه فحش های بدی استفاده کردند. پس از آن صورت خود را برگرداندم، دست مادرم را گرفتم و به او گفتم: بگذار موتور سیکلت را ببرند! مشکلی نیست! موتورسیکلت تا به حال، به مدت سه یا چهار سال است، که ناپدید شده است. من نمی دانم بعد از چند سال دولت آن را می فروشد. این تنها یکی از سوالاتی ست که برایش هیچ وقت جوابی نگرفته ام.

جشن ها و رسومات

هر کسی عاشق می شود

هیچ انسانی نیست که هرگز عاشق نشده باشد. من یک دوستی داشتم که او نیز از شهر هرات بود. دوست دخترش هزاره بود. وقتی که من از نسل جوان صحبت میکنم، این بدان معنا است که آنها برای ازدواج به نژاد، ملیت و دین توجهی نمی کنند. به نظر من خیلی بهتر شده است. **اگر تمام افغان ها بتوانند ایده های مشابهی داشته باشند، می توانیم میهنمان را بسازیم.**

بحث زیادی بود که او سنی و دیگری شیعه است. اما من به این چیزها فکر نمی کردم! من فکر می کنم که همه ما برادر و یکسان هستیم. دوست من آن دختر را و آن دختر او را می خواست! آنها زیاد عاشق بودند، آن پسر حتی روی شانه هایم گریه کرد.

او به پیش خانواده دختر رفت اما او را رد کردند چون او از هرات بود. او مرا پرسان کرد، چه باید بکنم؟ تو دوست من هستی و تو از همان مردم هستی که آن دختر هست. او از من و خانواده ام کمک درخواست کرد. ما چندین بار به پیش خانواده دختر رفتیم و با آنها صحبت کردیم. در نهایت آنها موافقت کردند که این دو نفر با هم ازدواج کنند.

مراسم عروسی

در شب عروسی، ما توافق کردیم که لباس های افغانی را بعدا بپوشیم. داماد با مردان و عروس با زنان است. من و همسرم از مهمان ها خداحافظی کردیم و رفتیم لباس هزارگی پوشیدیم. ما توافق کردیم که سالن خالی باشد وقتی که ما دوباره ظاهر می شویم، تنها خانواده نزدیک باید باقی مانده باشند. از قضا دیگر مهمان ها نیز ما را در لباس هزارگی دیدند و همه دوباره وارد سالن شدند و محکم دست زدند. یک فضای بسیار خوشی بود. من خیلی خوشحال شدم از کلاهی که مادرم درست کرده بود.

جنگ و لطمه

برای کشورم آرزویم اینست که دیگر هیچ انسانی کشته نشود و کشور توسعه یابد. صلح و زندگی. اول اینکه جوانان بتوانند در آنجا زنده بمانند. اینکه هزاره ها بتوانند در آن جا زنده بمانند.

پدر

جنگ بود. من به خوبی به یاد می آورم که چگونه پدرم مرا روی پاهایش می نشاند و سعی می کرد که مرا روی پاهایش بخواباند. افغان ها می دانند که منظور من چیست. فرزند سر خود را روی زانوهای پدرش قرار می دهد. پدر زانویش را مانند یک اسب حرکت می دهد و آواز می خواند تا کودک به خواب برود.

در شکم مادرم

ما در سفر زیارتی بودیم و شوهرم می خواست یک عکس به عنوان یادگاری داشته باشد. من نمی خواستم در عکس باشم، زیرا به هر حال من را با روسری کسی نمی شناخت. امروز آن عکس یک خاطره زیبا ولی تلخ است. عکس پیش قوم و خویش در افغانستان است. **تنها عکسی است که از شوهرم دارم.**

از وقتی ه من در رحم مادر بودم، پدر و مادرم می خواستند که من با بچه کاکای خود ازدواج کنم. وقتی دختر جوان بودم، مجبورم کردند ازدواج کنم. این آرزوی بزرگترها در خانواده بود. اخیراً در افغانستان اینطور است که می توان برای خود تصمیم گرفت. در آن زمان در افغانستان چنین اعتقاد داشتند که هرچه والدین تصمیم بگیرند خوب است.

من و شوهرم در ولسوالی چهارکنت زندگی می کردیم. در آن زمان شوهرم یک اسب داشت. او یک بار که سوار اسب بود، آواز می خواند و می رفت، ولی مرا ندید. من می خواستم برف پرتاب کنم که بترسد. وقتی نزدیک شد، بلند شدم. اسبش ترسید و خود را بالا کرد و او به زمین افتاد. من خوب به یاد دارم. در ابتدا او کمی عصبانی بود، سپس خندید و گفت: ”خوب است که شما از بالا آمدید و نه از پایین، در غیر این صورت اسب شما را به پایین کوه پرتاب میکرد.“

شوهرم همیشه در جنگ بود. در جنگ پکتیا و خوست بود. او در جنگ خوست به مدت سه ماه دور بود. او همچنین در جنگ لوگر بود. یک بار توسط طالبان دستگیر شد. **آنها اجازه ندادند که در مصاحبه همه چیز را بگویم.**

در افغانستان بسیار مهم است که اولین فرزند پسر شود. وقتی اولین فرزندم را تولد کردم، واقعاً پسر بود. برای من اما مهمترین چیز این بود که سالم باشد. مادرم و خواهرشوهرم با ما بودند. ما افغان ها جشن هایی مانند ختنه سورون داریم وقتی که بچه ختنه میشود. همچنین یک جشن دیگر وجود دارد که موهای کودک را کوتاه میکنند. من همه چیز را آماده کردم، قیچی، روغن. اما نوزاد من بیمار بود و بعد از دو روز درگذشت. همه چیزهایی که برای او خریدم با من باقی ماند.

پسر دیگرم هفت روزه بود. او سخت بیمار بود و ما می خواستیم او را به بیمارستان منتقل کنیم، در راه جنگ و حملات شدیدی وجود داشت. وقتی سرانجام به بیمارستان رسیدیم، او فوت کرده بود.

دلتنگی

دستمال از سخی

به عنوان نمادی یادآور، من چیزهای زیادی را از خانه با خود گرفتم، مانند حلقه مادرم. در راه همه چیز به سرقت رفت. فقط یک دستمال از سخی برایم باقی مانده است. می ترسیدم آن را با خود ببرم، زیرا طالبان رابطه خوبی با مذهب هزاره ها و زیارت کردن ندارند.

تا زمانی که به برلین برسم، دستمال را به دور دستم بستم. من به مدت دو ماه آن را به همراه داشتم. حالا من آن دستمال را در خانه دارم و همیشه آن را در جایش می بینم.

سفر به سلامت

خانواده آب را پشت مسافر می ریزد. **این یک نماد نور و سفر ایمن است.** این لحظه ای بود که میخواستم راهی شوم. من آن آب را به یاد می آورم. مادرم و خواهرانم آب را پشت سرم ریختند. قطرات آب هنوز با من هستند. من از خدا سپاسگزارم. از آنجا که مادرم و خواهرانم دعا کردند، توانستم تا به اینجا خود را برسانم و هنوز زنده باشم.

درد دل

وقتی در ایران بودم، از نام "افغان" فرار میکردم. نمیخواستم به عنوان افغان نام برده شوم. من به افغانستان رفتم تا کشور خودم را بهتر بشناسم. پیش خیاطی رفتم و لباس افغانی سفارش دادم. وقتی که حاضر شد و آن را پوشیدم احساس خوبی داشتم. **این برای من بسیار ویژه بود که من می توانستم فرهنگ، افکار، احساسات افغانی و افغان بودن را تجربه کنم.** اگرچه من فقط سه ماه در افغانستان بودم و بیشتر در ایران، افغانستان مثل یک مادر برای من است. این یک کلمه مقدس است. من خیلی دلتنگ افغانستان و جاده های شنی اش هستم.

جادوی افغانستان

من طبیعت افغانستان را دوست دارم. اگر کسی می گوید که او اسب سواری در بدخشان، بامیان و یا جنوب افغانستان می کند، اگر من بودم، با دو اسب می رفتم. بر روی یک اسب خودم و بر روی دیگری وسایلم را می گذارم. کاوش طبیعت در افغانستان! اگر آنجا صلح وجود داشت، من فوراً میرفتم. افغانستان یکی از زیباترین مکان ها است همه مسافران در جهان که این کشور را می شناسند، می گویند که افغانستان یک جادوی خاص دارد.